

پایان "کار" سرمایه!
گفتاری در همبستگی با جویندگان کار در فرانسه
و به مناسبت
صد و پنجاهمین سالگرد انتشار مانیفست حزب کمونیست

۱- "شبحی" امروز در گشت و گذار است...

صد و پنجاه سال پیش، در ماه فوریه ۱۸۴۸ در لندن، کارل مارکس و فردریک انگلس «مانیفست حزب کمونیست» را منتشر کردند. آن‌ها در این اثر تاریخی خود، با جسارتی بی‌نظیر، هم بهنگام و هم نابهنگام، در برابر بورژوازی اروپایی که آبستن حوادث و انقلاب‌های اجتماعی بود، انحلال ضروری نظام سرمایه‌داری و عروج کمونیسم را اعلام کردند.

در آن ایام، "شبحی در اروپا در گشت و گذار" بود و "همه‌ی نیروهای اروپایی کهن برای تعقیب مقدس این شبح متحد شده بودند...". پس زمان آن فرارسیده بود تا کمونیست‌ها در مقابل "افسانه‌ی آن شبح"، مانیفست واقعی خود را قرار دهند. اما برخلاف افسون‌گرایی که پیوسته در طول تاریخ برای نجات بشر سرمشق‌های تخیلی و پیامبرانه تجویز کرده‌اند، این بار مانیفست جدید می‌خواست تظاهر و ترجمان شفاف، آشکار و بی‌واسطه‌ی واقعیت‌ها، حرکت‌های عینی و جنبش‌های اجتماعی زمان خود باشد. یعنی مبین و تعمیم دهنده‌ی آن اشکال، اعمال و پدیدارهایی نوین باشد که شرایط مادی برآمدن آن‌ها "از هم اکنون به وجود آمده‌اند و یا حداقل در شرف به وجود آمدن می‌باشند" (۱).

مانیفست، یک بیانی‌ه‌ی جهانی بود. به منظور اعلان آشکار این حقیقت که جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری در فرایند انکشاف خود، طبقه‌ی انقلابی و عظیم چون کارگران معاصر و نیروهای مادی تولیدی را به وجود آورده است. دو عنصر نیرومند که دیگر نمی‌توانند در محدوده‌ی تنگ مناسبات بازدارنده و ویران‌کننده‌ی مناسبات سرمایه‌داری به گنجند و به حیات و تکامل خود ادامه دهند:

"جامعه‌ی نوین بورژوازی، با شرایط بورژوازی تولید و مبادله و با رژیم بورژوازی مالکیت آن، جامعه‌ای که گویی سحرآسا چنین وسایل نیرومند تولید و مبادله را به وجود آورده است، اکنون شبیه به جادوگری است که خود از عهده‌ی اداره و رام کردن قوای مهیبی که با افسون خود احضار کرده است برنمی‌آید... کافی است به بحران‌های تجارتي اشاره کنیم که با تکرار ادواری خویش و به نحوی همواره تهدید آمیزتر هستی تمام جامعه بورژوازی را در معرض فنا قرار می‌دهند. در مواقع بحران هر بار نه تنها بخشی هنگفت از محصولات ساخته شده، بلکه حتا بخشی بزرگ از نیروهای مولده‌ای که به وجود آمده‌اند نیز نابود می‌گردد. هنگام بحران‌ها یک بیماری همه‌جاگیر پدیدار می‌شود که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نامعقول به نظر می‌رسد... جامعه ناگهان به بربریتی موقتی باز می‌گردد... چرا؟ برای آن که جامعه بیش از حد تمدن، بیش از حد وسایل زندگی، بیش از حد صنایع و بازرگانی در اختیار دارد. نیروهای مولده‌ای که در اختیار اوست، دیگر به کار تکامل تمدن بورژوازی و رژیم بورژوازی مالکیت نمی‌خورند؛ بر عکس، آن نیروها برای این رژیم بسی عظیم شده‌اند، رژیمی که اکنون نشو و نماي آن‌ها را مانع می‌گردد... نظام بورژوازی بیش از آن تنگ شده است که بتواند ثروت‌هایی که آفریده‌ی خود اوست در خویش بگنجانند. از چه طریقی بورژوازی بحران را دفع می‌کند؟ از سویی به وسیله-ی محو قهرآمیز انبوهی از نیروهای مولده و از سوی دیگر به وسیله‌ی تسخیر بازارهای تازه و بهره‌کشی بیشتر از بازارهای کهنه. و سرانجام از چه راه؟ از این راه که بحران‌هایی وسیع‌تر و سهمگین‌تر را آماده می‌کند و از وسایل پیش‌گیری از آن‌ها نیز می‌کاهد.

سلاحی که بورژوازی با آن فئودالیسم را واژگون ساخت، اکنون بر ضد خود بورژوازی متوجه است.

ولی بورژوازی نه تنها سلاحی را حدادی کرد که هلاکش خواهد ساخت، بلکه مردمی که این سلاح را به سوی او متوجه خواهند کرد، یعنی کارگران نوین یا پرولتاریا را نیز به وجود آورد." (۲)

با این نقل از مانیفست، دو موضوع اساسی را می‌خواهیم مورد تأکید قرار دهیم:

یک، تصریح این نظریه که در بینش مارکسی (حداقل در آن بازخوانی از او که همچنان مورد پذیرش ماست)، شرایط و چگونگی فراروی از سرمایه‌داری طی فرایندی صورت می‌پذیرد که در بطن مناسبات آن تکوین یافته است. بنابراین از این دیدگاه، "تئوری"، "آلترناتیو"، "حزب"، "پیشگام"، و یا "پرموتور"، نقش و "رسالتی" ندارند جز آشکار ساختن و یا به معنایی "مانیفست کردن" آن حرکت و روندی که در حال برآمدن و جوانه زدن می‌باشند، که پایه‌ها و شاخص‌های آن به طرز عینی و ابژکتیوی در حال نشو و نما می‌باشند. این همان سنگ محک عمده است که، به نظر ما، بینش ماتریالیستی-انتقادی و پراکسیس مارکسی را در برابر بینش‌های ایدئالیستی و متافیزیکی قرار می‌دهد، که اتوپی ضروری و ممکن و در عین حال نامسلم و نامحتوم مارکسی-کمونستی را از سایر نظریه‌های فرجام‌باورانه یا مسیحاگرایانه‌ی از نوع افلاطونی، مذهبی، هگلی، تخیلی، آوانگاردی و یا "مارکسیستی"... متمایز می‌سازد.

نکته‌ی دوم که مستقیماً از اولی ناشی می‌شود و موضوع اصلی گفتار ما خواهد بود، اشاره‌ی مانیفست، در یک قرن و نیم پیش، به مسئله‌ی است که همواره امروزی و معضل حاد جوامع عصر ما می‌باشد. پس بی‌جهت نیست که این اثر پر قدمت همواره از کهنه شدن محفوظ باقی مانده است، زیرا پاره‌ای از پرسش‌انگیزها و پربلماتیکی‌های آن همچنان مطرح می‌باشند و بازبینی انتقادی آن‌ها از دستور کار فکری و عملی ما خارج نشده است.

اما آن نکته این است که سرمایه‌داری امروز به مراتب بیش از دوران مارکس به هیولایی تبدیل شده است که از عهده‌ی رام کردن "تمدنی" که خود آفریده عاجل مانده است. زیرا ریشه‌ی اصلی و علاج ناپذیر بحران این نظام نه در خارج از او، نه در اوضاع و شرایطی موقتی، استثنایی و یا تصادفی بلکه در جوهر و شرط وجودی و بقای خود آن نهفته است. یعنی در سرشت سودجویانه و نامحدود آن در "ارزش" آفرینی از نیروی کار انسانی قرار دارد. اما امروز سرمایه‌داری در جریان تکامل و تحولش، دچار تناقض و پارادکسی فوق‌ناپذیر شده است. به این صورت که از یک سو "کار"، شیشه‌ی عمر آن می‌باشد و از سوی دیگر، طی روندی ماهوی که در جست‌وجوی هر چه بیشتر کاهش هزینه‌ی تولید و بنابراین افزایش مافوق سود به ویژه از طریق جایگزینی انسان توسط ماشین است، همین "کار" مستقیم بشری و یا استعمال نیروی کار انسان توسط سرمایه، هر روز بیشتر رو به تقلیل رفته و یا از بین می‌رود. در نتیجه با احتضار کار مزدببری، این خود سرمایه و نظام برخاسته از آن است که در هستی خود و از بن دچار تزلزل و اضمحلال می‌شود:

"برای آن که بتوان طبقه‌ای را در معرض جور و ستم قرار داد لازم است شرایطی را تأمین کرد که طبق آن، طبقه‌ی ستمکش لااقل بتواند برده‌وار زندگی کند... بورژوازی قادر نیست که بیش از این طبقه‌ی حکمروای جامعه باقی بماند و شرط موجودیت طبقه‌ی خویش را به عنوان قوانینی تنظیم‌کننده به تمامی جامعه تحمیل کند. وی قادر به حکمروایی نیست چون نمی‌تواند برای برده‌اش حتا زندگی برده‌واری را تأمین کند و مجبور است بگذارد بردگانش به چنان وضعی تنزل کنند که به جای آن که خود از قبل آنان تغذیه کند باید آن‌ها را غذا بدهد. جامعه نمی‌تواند بیش از این تحت سیطره‌ی بورژوازی به سر برد. به این معنا که حیات بورژوازی دیگر با حیات جامعه سازگار نیست... شرط وجودی سرمایه‌کار مزدوری است..." (۳).

با این حرف آخر، مانیفست "فرمول" جادویی بقا و فناي سرمایه را در شش کلمه‌ي کوتاه اما پر معنا و داهیه‌انه بیان می‌کند: "شرط وجودي سرمایه کار مزدوري است".

و به راستي امروز، این کار مزدبوري است که دچار بحران پایان‌ناپذیر شده است. هر روز بیشتر از اهمیت و کمیت‌اش کاسته می‌شود و زوالش ناگزیر می‌گردد. جالب این جا است که پیش‌بینی مانیفست بر خلاف مانیفست می‌رود تا صورت واقعي به خود گیرد. کار مزدبوري نه در تکامل بی‌وقفه و سیطره‌گونه‌ي اجتماعي‌اش، یعنی نه عمدتاً و اساساً از طریق ایجاد نیرويي عظیم، متحد و انقلابي به نام پرولتاریا که به زعم مانیفست می‌رفت تا گورکن سرمایه‌داری شود، بلکه از طریق نابودي و انحلال خود است که شرایط و مقدمات نابودي و انحلال سرمایه و نظام آن را فراهم می‌سازد.

"شبحي" که امروز در سراسر جهان سرمایه‌داری و به ویژه در اروپا "در گشت و گذار است"، شبح پایان "کار"، پایان کار مزدبوري و در نهایت پایان کار سرمایه است. شبح آن زمانی است که میلیون‌ها انسان محروم از "کار"، از زن و مرد، مجرد و متأهل، پیر و جوان، از کارگر یدی تا متخصص... قیام می‌کنند، در جست‌وجوي سرابي به نام "کار"، کار مزدبوري، کار برای امرار معاش، در جست‌وجوي تحفه‌اي که دیگر به سختي یافت می‌شود و کمتر در بازار عرضه می‌گردد. و این در دوراني است که نظام اقتصادي و ارزشي حاکم، کار مزدبوري را تنها "ارزش" واقعي به حساب می‌آورد، میزان بهره‌وري انسان از ثروت‌هاي مادي و بی‌کران اجتماعي را تنها بر اساس مقدار واحد "کار" می‌سنجد و بالاخره جایگاه اجتماعي و سياسي شهروند و شان و حرمت انسان را تنها و تنها در راستاي "کار" او متعین می‌کند. و سرانجام این در حالي است که این جامعه دیگر قادر نیست حتا همین حداقل را نیز برای اعضایش، برای "بردگانش"، تأمین و تضمین کند.

پس زمان آن فرا رسیده است تا شعار پایان کار مزدبوري، کار اجباري برای معیشت و گذران زندگی، "کار"ی که از هم اکنون در حال انقراض است، آشکارا مطرح شود. مانیفست جدید آن تهیه و تدوین شود. به خاطر آن شرطبندي شود. برای تحقق آن مبارزه درگیرد. زمان آن فرارسیده است تا کار به مثابه‌ي فعالیت خلاق و داوطلبانه‌ي انساني، فعالیتي که انسان خود را در آن متحقق و شکوفا می‌سازد، از سرمایه، از ارزش مبادله و از آلیناسیون‌هاي آن، خلاص شود، مستقل و آزاد گردد و به این سان شرایطي فراهم آید تا خود ارزش و سرمایه نیز منحل و ملغی شوند.

۲- جنبش جویندگان کار: ویژگی‌هاي يك پدیدار نو

محرومین کار در فرانسه، از ماه دسامبر ۱۹۹۷ به این سو، جنبشي بر پا کرده‌اند که شاید نه از لحاظ کمیت شرکت‌کنندگان در آن بلکه به خاطر معنا و تأثیر نمادین (سمبلیک) این حرکت در سطح جامعه‌ي فرانسه و اروپا، از اهمیتی به سزا برخوردار می‌باشد و بی‌گمان فصلي تازه را در مبارزات اجتماعي آینده می‌گشاید. زیرا این نخستین بار است که هزاران شهروند محروم از کار در گروه‌هاي مختلف و نوپا، در انجمن‌ها و اتحادیه‌هاي مشارکتی، و بعضاً و نه عمدتاً در سندیکاهاي سنتي، متحد و متشکل می‌شوند و از طریق اعتراض و دست زدن به مبارزه و تظاهرات خیابانی در سراسر کشور و اشغال اماکن دولتي، اداره‌هاي امور کار و بیمه‌هاي اجتماعي و مراکزي دیگر، نه تنها برای افزایش حقوق بی‌کاري و بالابردن میزان حداقل کمه‌هاي اجتماعي بلکه مهم‌تر از آن‌ها برای کسب کار و اشتغال، قیام می‌کنند. ویژگی و اهمیت این جنبش در چیست؟

- این جنبش که عمیقاً اجتماعي می‌باشد نشان می‌دهد که جویندگان کار با وجود شرایط سخت و نامساعد که در آن قرار دارند، در وضعیت بسیار دشوار مادي و معیشتي، در موقعیت فردي و رواني تحمل‌ناپذیر در جامعه و در خانواده، در پراکندگی و جدایی از یکدیگر و سرانجام در وضعیتی که گرایش‌هاي فردي و "هر کس برای خود" بر مشارکت، همبستگی و اتحاد عمل

چیره می‌شوند... با این همه، آن‌ها قادر و موفق می‌شوند که خود را متحد و متشکل سازند و به صورت جمعی و همبسته دست به اعتراض و مبارزه زنند. - این جنبش نشان می‌دهد که جویندگان کار با دخالت‌گری‌ها و اقدام‌های جسورانه خود می‌توانند از حمایت و همدردی معنوی اکثریتی عظیم از مردم برخوردار شوند. مردمی که خواسته‌های آنان را درک می‌کنند و به حق می‌شمارند، زیرا که خود آن‌ها نیز هر روز و هر لحظه در معرض خطر از دست دادن "کار" یعنی از دست دادن تنها وسیله‌ی درآمد و امرار معاش و در نتیجه در آستانه‌ی رانده شدن به حاشیه‌ی جامعه قرار دارند.

- سرانجام اهمیت جنبش جویندگان کار در فرانسه، جنبشی که تحت تأثیر آن در آلمان نیز تظاهراتی توسط بی‌کاران این کشور برگزار می‌شود، در این است که باز هم برای نخستین بار و به صورت مرکزی خواسته‌ای مطرح می‌شود که دولت‌مداران و کارگزاران رژیم‌های سرمایه‌داری راه‌حل و پاسخی برای آن، حتا در اشکال ابتدایی و رفرمیستی، نداشته‌اند و ندارند: راه‌حل برای آن چه که در قانون اساسی خود این رژیم‌ها حق مسلم و ابتدایی بشر یعنی حق "کار" و "کار" کردن نامیده‌اند.

۳- بی‌کاری در فرانسه: گویایی ارقام.

جنبش بی‌کاران فرانسه مبین این واقعیت است که بحران بی‌کاری در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به بیماری همه‌جاگیر دوران کنونی تبدیل شده است، بحرانی که از هر لحاظ و به مراتب گسترده‌تر، عمومی‌تر و ژرف‌تر از بحران‌های پیشین است. بحران عظیم بی‌کاری امروز وجه تشابهی با بی‌کاری در قرن ۱۹ تا اوسط قرن حاضر ندارد. اگر در گذشته بی‌کاری خود را در وجود ارتش ذخیره‌ی کوچک و چند ده هزار نفری بی‌کاران نمایان می‌ساخت، امروز، ارقامی که در زیر می‌آوریم به تنهایی گویای ابعاد وسیع فاجعه‌ای است که خاص مرحله‌ی کنونی سرمایه‌داری می‌باشد.

- تعداد بیکاران در فرانسه از پانصد هزار نفر در سال ۱۹۷۴ به یک میلیون در سال ۱۹۷۷، ۲ میلیون در سال ۱۹۸۲، به بیش از ۳ میلیون در سال ۱۹۹۲ و سرانجام به ۳,۳ میلیون نفر در سال ۱۹۹۶ رسید و این رشد تا امروز همچنان ادامه داشته است. در یک رقم، بی‌کاری امروز در فرانسه کمی بیش از ۱۲٪ جمعیت فعال را در بر می‌گیرد و خانواده‌ای را نمی‌بایم که عضو یا اعضای از آن بی‌کار نباشد. همین نسبت‌ها را نیز می‌توان کم و بیش در مورد آلمان (۴,۸ میلیون بی‌کار) و پاره‌ای دیگر از کشورهای سرمایه‌داری اروپا اعلام کرد.

- ویژگی دوران ما تنها در این نیست که همان طور که ارقام بالا به وضوح شهادت می‌دهند، بی‌کاری سیر مداوم و بی‌وقفه‌ی صعودی داشته است، بلکه در آن است که این سرطان اجتماعی امروز به سراغ همه می‌رود. فرد، قشر یا طبقه‌ای را در امان نمی‌گذارد: هم‌هی اقشار و طبقات، هم‌هی حرفه‌ها و مشاغل، تمامی جمعیت فعال، از کارگر ساده تا کادر و متخصص، همه سنین، از جوانان تا سنین متوسط و بالا، هم‌هی افراد، از مردان تا زنان، از بومی تا خارجی و بالاخره هم‌هی کشورهای سرمایه‌داری را در بر می‌گیرد. از این رو است که می‌توان صحبت از یک بیماری مزمن و همه‌جاگیر اجتماعی، ملی و جهانی کرد. اما در این میان به ویژه این جوانان و افراد بالای ۵۰ سال هستند که بیش از دیگران با خطر بی‌کاری و یا اخراج مواجه‌اند: در نزد افراد بالای ۵۰ سال، نرخ اشتغال در فرانسه ۴۲٪ است (در آلمان ۵۵٪ است)، و در بین جوانان، ۲۷٪ از دانشجویانی که تحصیلاتشان را تمام کرده‌اند، محروم از کار می‌باشند.

- آفت دیگر بحران اشتغال، افزایش وسیع مشاغل نیمه وقت، ناپایدار و موقتی است. اگر در سال ۱۹۸۰، ۱,۶ میلیون نفر در فرانسه دارای مشاغل نیمه وقت بودند، این رقم در سال ۱۹۹۲ به ۲,۸ میلیون و در سال ۱۹۹۴ به ۳,۲ میلیون نفر ارتقا یافته است. و از این جمعیت شاغلان نیمه وقت، ۸۰٪ را زنان تشکیل می‌دهند. اگر تا سال ۱۹۷۵، ۸۰٪ از قراردادهای استخدامی

نامحدود بودند، امروزه، پست‌های ناپایدار، نیمه وقت و انواع و اقسام کارهای موقتی، چند روزه و حتی ۲۴ ساعته، نزدیک به ۲/۳ قرارداد‌های کار را تشکیل می‌دهند. در سال ۱۹۹۰، ۵۸٪ از پسران و ۴۸٪ از دختران، بین ۲۰ تا ۲۵ سال، به طور تمام وقت کار می‌کردند، در صورتی که در سال ۱۹۸۲ این نسبت‌ها به ترتیب ۷۰٪ و ۶۰٪ بوده‌اند.

- سرانجام بی‌کاری و ناپایداری اشتغال و غیره تعداد قابل توجهی از مردم را به حاشیه‌ی جامعه رانده، تنگدستی و فقر در کشور را گسترش داده است: در فرانسه، از هر ده خانوار، یک خانوار در زیر آستانه‌ی فقر به سر می‌برد و در مجموع ۳,۳ میلیون نفر از طریق کم‌های اجتماعی "زندگی" را می‌گذرانند، رقمی که در پانزده سال گذشته ۷۰٪ ترقی داشته است. از سوی دیگر این وضعیت دست سرمایه‌داران و کارپردازان را باز گزارده است تا به دست‌آوردهای اجتماعی و حق و حقوق کارگران شاغل تجاوز کنند، دستمزدها را نه تنها ثابت نگه‌دارند بلکه کاهش دهند و شرایط کار در کارخانه‌ها و مؤسسات، به ویژه در بخش خصوصی را سخت و طاقت‌فرسا کنند. و این در حالی است که زحمتکشان و کارکنان جامعه، به دلیل ترس از بی‌کاری و بنابراین محروم شدن از تنها وسیله و منبع درآمد خود و در جوی ناسالم و رقابت‌آمیز که کارفرمایان در محیط‌های کار به وجود آورده‌اند، مقاومت و مبارزه‌ای چندان از خود نشان نمی‌دهند. در سال ۱۹۹۴، نیمی از بی‌کاران کمتر از ۳ هزار فرانک حقوق بی‌کاری دریافت می‌کردند. اما بسیاری از محروم شدگان از "کار" که دوره‌ی استفاده آن‌ها از حقوق بی‌کاری به اتمام رسیده است باید به صفوف چند میلیونی انبوه کسانی پیوندند که با کم‌های ناچیز اجتماعی زنده‌اند. در سال ۱۹۹۱، تنها ۶٪-۶۰٪ از جامعه‌ی بی‌کار فرانسه حقوق بی‌کاری دریافت می‌کرد، در سال ۱۹۹۵ این رقم به ۵۴,۳٪ تنزل یافته است و این نسبت همچنان رو به کاهش است. یکی از مهمترین مطالبات جنبش اخیر محرومان کار در فرانسه، افزایش میزان حداقل کم‌های اجتماعی و رسیدگی به وضع جوانان بی‌کاری است که از هیچ پوشش اجتماعی برخوردار نیستند. اما این مطالبات با مخالفت شدید طبقه‌ی سیاسی این کشور و حتی دولت سوسیالیستی لیونل ژوسپن روبه‌رو شده است. تحت این بهانه‌ی ایدئولوژیکی و عوام‌پسندانه که دولت موظف به ساختن "جامعه‌ی اشتغال کامل" است و نه "جامعه‌ی امداد". اما تجربه‌ی بیست سال گذشته ثابت کرده است که نه احزاب چپ و نه راست، با این که هر دو متناوباً در مسند قدرت قرار داشته‌اند، هیچکدام تا کنون نتوانسته‌اند "راه‌حلی" برای برون رفت از بی‌کاری و یا حداقل کاهش سیر رشد آن پیدا کنند.

۴- در ماندگی‌ها: لیبرالیسم و سوسیال دمکراتیسم.

پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای سرمایه‌داری اروپا مدلی را در زمینه‌ی سازماندهی اجتماعی و اقتصادی برگزیدند که در شکل "دولت اجتماعی" خود را نمایان ساخت. این شکل از سازماندهی که می‌خواست در مقابل نظام دولتی و توتالیتر شوروی از یک سو و "سرمایه‌داری بی‌در و پیکر" قرن نوزدهمی از سوی دیگر، راه سومی را در پیش گیرد، در حقیقت یک مصالحه‌ی بزرگ تاریخی میان کار و سرمایه بود. سازشی بود که شرایط پس از جنگ، اعتدالی مبارزات اجتماعی و طبقاتی، رشد سندیکالیسم، فعالیت احزاب چپ و پیدایش تحولاتی در درون خود بورژوازی، به سرمایه‌داری تحمیل کرده بودند.

اما از سال ۱۹۸۱ به بعد، دولت اجتماعی یا "دولت رفاه" با شکست روبه‌رو می‌شود. نمونه‌ای که می‌خواست میان لیبرالیسم و سوسیال دمکراتیسم پلی برقرار کند، تلفیقی به وجود آورد، یعنی هم از آزادی بازار حراست کند و هم از آزادی‌های فردی، هم ضامن آزادی سرمایه باشد و هم حافظ اشکالی از همبستگی و عدالت اجتماعی، نه قادر شد بحران اضافه تولید، بحران

مصرف و بحران بی‌کاري را کاهش دهد و نه موفق گردید از گسترش بی‌عدالتي‌ها و از عمیق شدن شکاف‌هاي اجتماعي و طبقاتي ممانعت کند. پس از ناکامی‌ابي "دولت اجتماعي" در ایجاد مدل مقبول، امروز عمدتاً دو مکتب کلاسیک، یکی دکترین لیبرالیسم یا "دولت حداقل" و دیگری دکترین سوسیال دمکراتیسم یا "دولت حافظ عدالت اجتماعي" صحنه‌ي سياسي را در کشورهای پیشرفته‌ي سرمایه‌داري اشغال کرده‌اند:

- "دست نامرعي" بر علیه دست‌آورد اجتماعي.

مکتب لیبرالیسم با وجود تحولي که طی قرن حاضر کرده است، همواره در اساس و جوهر خود، گفتاري تازه بیش از آن چه که بانی آن، آدام اسمیت، در قرن ۱۸ بیان و تجویز کرده است در چننه ندارد. جان کلام لیبرالیسم کلاسیک که نئولیبرال‌هاي امروزي نیز آن را طوطي‌وار تکرار می‌کنند، این است که با آزاد گذاردن دست بازار، روند مکانیسم دروني آن می‌تواند، البته با دخالت حداقل دولت (Keyns)، تعادل و انسجام اجتماعي دلخواه را به وجود آورد، منافع خصوصي و منافع جمعي، نفع سرمایه و نفع جامعه را هماهنگ و همسو کند. آدام اسمیت می‌گفت: با اداره‌ي صنعت به گونه‌اي که محصولات آن بیشترین ارزش ممکن را حاصل کنند، او [هر فرد] تنها و انحصاراً در فکر منافع و سود خود است. در این جا و در بسیاری از موارد دیگر، وي به وسیله‌ي دستي نامرعي هدایت می‌شود تا به هدف و غایتي رسد که به هیچ رو مقصود و نیت نخستین او نبوده است. او هر اندازه بیشتر در پی منافع خود باشد، علی‌العموم به صورتي کارسازتر براي منافع جامعه کار می‌کند تا این که واقعاً از ابتدا چنین وظیفه و قصدي را براي خود قایل شود." (۴)

اما امروز، بیش از گذشته، ما شاهدیم که این "دست نامرعي" کاملاً مرعي و بی‌مهابا عمل می‌کند. جامعه و انسان را در قربانگاه خدای سرمایه فداي سودپرستي او می‌کند.

برنامه‌ها و سیاست‌هاي لیبرالي و نئولیبرالي امروزي که بر سه رکن اصلي استوارند، همه در راستاي قرباني کردن انسان تهیه و تدوین شده‌اند:

۱- تلاش براي لغو به اصطلاح "ضوابط و هنجارهاي دست و پا گیر" اجتماعي یعنی در حقیقت دست‌آورد‌هايي چون قانون حداقل دستمزد، حقوق بی‌کاري، کمک‌هاي حداقل اجتماعي، بیمه‌هاي اجتماعي و سایر امتیازاتي که مردم و به ویژه زحمتکشان در طول دو قرن مبارزه با سرمایه‌داري به چنگ آورده‌اند.

۲- کاهش هر چه بیشتر نقش اجتماعي دولت از طریق کم کردن تعداد کارمندان و تقلیل خدمات عمومي در زمینه‌ي بهداشت، مسکن، آموزش، فرهنگ، حمل و نقل، ارتباطات و غیره.

۳- حمایت از سرمایه و سرمایه‌گذاری‌ها از طریق کاهش هزینه‌هاي اجتماعي تولید، تقلیل مالیات بر سود سرمایه‌ها و اقدام‌هايي دیگر در جهت دفاع از منافع کارفرمایان.

ظاهراً هدف از این سیاست‌ها، راه انداختن چرخ تولید و ایجاد زمینه براي رونق اقتصادي است که به زعم غالب اقتصاددانان، شرط عمده براي ایجاد "کار" و غلبه بر بی‌کاري خواهد بود. اما این گونه "رفرم"‌هاي ضد اجتماعي که نمونه‌هاي بارز آن را در ایلات متحده‌ي آمریکا و انگلستان مشاهده می‌کنیم، به لحاظ اجتماعي، معنایی جز بازگشت به عقب و تشدید فقر، بی‌عدالتي و گسیختگی طبقاتي در جامعه ندارند و در نهایت به قول مانیفست "بحران‌هايي وسیع‌تر و سهمگین‌تر را آماده می‌کنند و از وسایل پیش‌گیری از آنها نیز می‌کاهند".

- بنیست‌هاي سوسیال دمکراسي در برابر جهانی شدن سرمایه.

سوسیال دمکرات‌هاي اروپا به رغم اختلاف‌هاي نظري، سوابق تاریخي متفاوت و استحاله به لیبرالیسم به درجات مختلف در درون آنها طی چند دهه‌ي گذشته، از حزب کارگر انگلیس و سنن چارتیستي و تریونیونی آن تا سوسیالیسم فرانسه و سنن هومانیستي ژول گد و ژان ژورس و بالاخره سوسیال دمکراسي آلمان و ریشه‌هاي تاریخي و نیرومند رفرمیستي این حزب در افکار

برنشتین و کائوتسکی... همگی در مجموع و کم و بیش تا کنون از بینشی واحد پیروی کرده‌اند و می‌کنند.

از سوی دیگر، امروزه احزاب کمونیست اروپا نیز با گذراندن "دوران سوگ" خود پس از فروپاشی "اردوگاه سوسیالیسم"، یا چون حزب سابق کمونیست ایتالیا در سوسیال دمکراتیسم مستحیل شده‌اند و یا مانند حزب کمونیست فرانسه موقتاً با حفظ نام و پاره‌ای ادعاهای ضد سرمایه‌داری در شرف چنین گذاری می‌باشند.

سوسیال دمکراتیسم، اگر در یک جمله بخواهیم مشخصه‌ی اصلی آن را بیان کنیم، عبارت است از پذیرش سرمایه‌داری، توأم با دخالت دولت، در جهت تنظیم اقتصاد و حفظ اشکالی از عدالت اجتماعی. بدیل سوسیال دمکراسی و "راه‌حلی" که بیش و کم مشابه آنند بر ضرورت مداخله‌جویی دولت، دولتی قیم، ناظم و تا اندازه‌ای اراده‌گرا تأکید دارند. در این چارچوب، تغییر و تحولات اجتماعی از طریق رفرم‌هایی انجام می‌پذیرند که دولت مبتکر و مجری آن‌ها می‌باشد.

به طور مشخص، اقدام‌های محدود دولتهای سوسیال دمکرات در جهت مبارزه با بی‌کاری، از جمله در فرانسه، برنامه‌های حکومت ائتلافی چپ در زمینه‌ی ایجاد "شغل" برای ۲۵۰ هزار جوان بی‌کار با مشارکت ادارات دولتی، آموزش و پرورش، شهرداری‌ها و شوراهای استانی و منطقه‌ای و یا مهم‌تر از همه، تصویب قانونی در مجلس ملی فرانسه مبنی بر کاهش مدت زمان رسمی کار از ۳۹ به ۳۵ ساعت در روز در افق سال ۲ هزار، اگر چه ممکن است، به گفته‌ی پاره‌ای از کارشناسان امور اقتصادی، جلوی رشد بی‌کاری (و نه ریشه‌کن کردن) آن را، آن هم به طور موقتی، بگیرند اما خیلی سریع در مقابل تغییر و تحولات اقتصاد جهانی و مکانیسم‌های غیر قابل کنترل ناشی از جهانی شدن سرمایه، کارایی خود را از دست خواهند داد.

بن‌بست اولیه‌ی سوسیال دمکراسی از آن جا ناشی می‌شود که جهانی شدن اقتصاد، دولت ملی را از امکان‌ها و ابزارهای مانوری که دارد محروم می‌سازد و در برابرش محدودیت‌ها و موانعی جدید قرار می‌دهد. از اواخر دهه‌ی ۷۰ به این سو، جهانی شدن بازارهای مالی و روند خودکاري در آن باعث شده‌اند که حرکت سرمایه‌ها از کنترل و اختیار دولت-ملت‌ها خارج شوند. به گونه‌ای که امروزه تصمیم‌گیرندگان اصلی بنا بر استراتژی‌های جهانی عمل می‌کنند و منافع‌شان دیگر با منافع اهالی کشوری که خود در آن زندگی می‌کنند، هم‌سو و هم‌ساز نمی‌باشد.

بن‌بست دیگر سوسیال دمکراسی در این نهفته است که این جریان از لحاظ ایدئولوژیکی همواره در خواب و خیال امکان غلبه بر بی‌کاری از طریق رشد و رونق اقتصادی و رسیدن به "اشتغال کامل" است. در حالی که همه واقعیت‌ها و سیر تاریخ و حرکت سرمایه نشان می‌دهند که رونق اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری حتی در صورتی که فرا رسد و تداوم داشته باشد، امری که بسیار بعید است، و در بهترین حالت نرخ رشد، یعنی ۳ الی ۴٪، تنها می‌تواند به طور موقت جلوی افزایش بی‌کاری را بگیرد. از سوی دیگر، در شرایطی که کار مزدبیری هر چه بیشتر کاهش می‌یابد، "اشتغال کامل" به اسطوره‌ای بیش نمی‌ماند و تبلیغ آن را از جانب سوسیال دمکرات‌ها و کمونیست‌های سنتی باید به حساب سنتی دیرینه گذاشت که ریشه در ایدئولوژی "کار" دارد.

۴- ایدئولوژی "کار"

هانا آرنت در *Conditions de l'homme moderne* می‌گوید که جهان یونانی نسبت به کار اقتصادی نظر منفی داشت زیرا آن را فعالیت می‌دانست که تنها برای بقای جسمانی انسان ضروری است، فعالیتی که فاقد هر گونه منزلت اجتماعی بوده است و خاص زنان و بردگان شمرده می‌شد. در یونان، جایی که در آن منزلت و آزادی شهروند تجلی پیدا می‌کرد، محیط کار تولیدی نبود بلکه پولیس

بود یعنی فضایی اجتماعی که در آن شهروندان عمل می‌کردند، به گفت‌وگو می‌پرداختند، تصمیم می‌گرفتند و سرانجام هنر و اثر می‌آفریدند. اهمیت ارجاع به بینش یونانیان نسبت به "کار" و درک تمایزی آشکار و صریح که آن‌ها میان فعالیت خلاق، سیاسی و آزاد شهروند در پولیس از یک سو و کار اقتصادی برای رفع نیازهای معیشتی از سوی دیگر قایل بودند، در این است که ما بینش "مدرن" امروزی نسبت به "کار" و "ارزش" آن را یک بار دیگر مورد پرسش قرار دهیم و خصلت نسبی، غیر جاودانی و فسخ شدنی آن را بپذیریم. هنگامی که آرنت در برابر "کار" به معنای کنونی آن یعنی کار مزدببری یا کار ضروری برای امرار معاش، اثر، هنر، عمل، گفتار و گفت‌وگو را قرار می‌دهد، او می‌خواهد بگوید که وجود، حضور، فعلیت و خلاقیت انسان در جهان می‌تواند اشکال دیگری به خود گیرد، سواي کار اجباری که تنها هدف و غایتش ارضای نیازهای مادی حیات انسانی است. ایدئولوژی "کار"، چه در شکل لیبرالی و چه در نمونه‌ی سوسیال دمکراتیک، "کار" را به مثابه‌ی یک ویژگی انسان‌شناسانه در مرکز هستی‌شناسی بشری قرار می‌دهد، چه طبق آن تنها از طریق "کار" است که پیوند و رابطه‌ی اجتماعی میان انسان‌ها برقرار می‌شود و به وسیله‌ی آن است که انسان با "تولید" خود، خود را متحقق می‌سازد، یعنی ضرورت وجودی خود را برای خود و جامعه به اثبات می‌رساند. اما این ایدئولوژی خود محصول یک فرایند تاریخی است و بانیان و مبلغان آن فراموش می‌کنند که بینش کنونی از "کار"، همان طور که نمونه‌ی یونان نشان می‌دهد، در گذشته وجود نداشته است و تا ابد نیز ادامه نخواهد داشت.

این تکامل تاریخی را دمینیك مدا (Dominique Meda) فیلسوف و نگارنده‌ی رساله‌ی به نام "پایان ارزش "کار"؟" (۵) در سه دوره نشان داده است که با توجه به اهمیت بحث او، خلاصه آن را در این جا می‌آوریم:

- در قرن هجدهم در اروپا، "کار" هم وسیله‌ای برای افزایش ثروت و هم عاملی برای "رهایی" فرد از اسارت بقایای مناسبات و وابستگی‌های کهن بود. به این معنا که مقام و ارزش انسان، به مثابه‌ی فردی "آزاد" و نه بنده، از طریق "کار"ش در جامعه شناخته می‌شد.

- اما در قرن نوزدهم است که تجلیل واقعی از "کار" و مفهوم‌سازی انسان‌شناسانه و فلسفی آن انجام می‌پذیرد. "کار" به عاملی تبدیل می‌شود که انسان به وسیله‌ی آن جهان خارج از خود را تغییر می‌دهد، متمدن می‌سازد، بشری می‌کند و از این راه نیز قابلیت‌های خود را برونی می‌کند، یعنی همان چیزی که آلمانی‌ها فرهنگ (Bildung) می‌نامند. جالب این جا است که در همین قرن، به موازات مسلط شدن ایدئولوژی تقدیس "کار"، ما شاهد رشد ضد انسانی‌ترین و طاقت‌فرسایترین شرایط کار می‌باشیم. در همین زمان است که سلب مالکیت عمومی و فقر دائمی (Pauperisation) پدیدار می‌شوند.

در این عصر توسعه‌ی صنعت و فابریک است که مارکس، کار مزدببری آلینه (aliene) یا از خود بیگانه را از "کار" به مثابه‌ی فعالیت و اثر فردی-یعنی چیزی یا ابژه‌ای که من می‌سازم و با ساختن آن و مستحیل کردن پاره‌ای از خود در آن، خود را از طریق آن می‌شناسم- و همچنین از "کار" به مثابه‌ی اثر اجتماعی-یعنی با ایجاد اثری از خود، تصویری از خود را نیز به دیگران می‌شناسانم- متمایز می‌کند. مارکس نشان می‌دهد که اگر "کار" از حالت خودبیگانه یا آلینه خود به درآمد یعنی اگر ما آزادانه و در مشارکت با هم تولید کنیم، دیگر نیازی به واسطه‌ای چون پول نخواهد بود: "فرض کنیم که ما به مثابه‌ی موجودات بشری تولید کنیم... تولیدات ما به همان مقدار آینه‌هایی خواهند بود پرتوافکن هستی‌های ما در یکدیگر." (۶)

در نزد متفکران سوسیالیست قرن ۱۹ چون مارکس، پرودون، لویی بلان و... همچنین در بین لیبرال‌های آن دوره، "کار" با فعالیت بشری و تماماً انسانی مترادف می‌شد. "کار" به فعالیتی گفته می‌شد که تنها اختصاص به انسان داشت، عمده‌ترین فعالیت بشر محسوب می‌گردید. اما مارکس، برخلاف کسانی که "کار" را با کار مزدببری اشتباه می‌گرفتند، به اصول خود

وفادار باقی می‌ماند. او خوب می‌دانست که "کار" هنوز اسیر و در بند سرمایه است. هنوز به یک آزادی آفریننده تبدیل نشده است. همواره "در خود" است و نه "برای خود". کار زمانی به نیاز حیاتی برای رهایی و شکوفایی انسان تبدیل می‌شود که انسان آزادانه تولید کند، یعنی روابط مزدببری را ملغاً سازد، بند ناف "کار" را از ارزش یعنی از ارزش مبادله و سرانجام از پول قطع کند. در این صورت است که "کار" دیگر زحمت، مشقت، فداکاری، درد، رنج و عذاب جسم و روح نخواهد بود بلکه فعالیت خواهد شد، تحقق‌پذیری خویشتن خود خواهد گردید، تظاهر و تجلی بیرونی خودیت انسانی خواهد شد. در آن هنگام است که تمایز میان کار و قراغت نیز از میان خواهد رفت.

- سر انجام در قرن بیستم، ایدئولوژی "کار" در گفتار و کردار سوسیال‌دمکراسی (به ویژه در نمونه‌ی آلمانی آن) تجلی پیدا می‌کند. گفتار و کرداری که هم ادامه دهنده‌ی میراث سوسیالیستی قرن نوزدهم در تقدیس از نقش رهایی‌بخش "کار" و هم در عین حال تهی‌کننده‌ی این میراث از آموزش‌های ضدسرمایه‌داری و ضد روابط مزدببری نهفته در آن است. به این معنا که سوسیال‌دمکراسی به جای تلاش در جهت نفی این مناسبات و آرایه‌ی تعریف و مفهومی دیگر از "کار"، به دفاع از آن بر می‌خیزد و به نظریه‌پرداز ایدئولوژی "کار" در می‌آید: "کاری که باید در ازای دستمزد انجام پذیرد و به مثابه‌ی تنها شیوه‌ی ممکن برای ایجاد ثروت و تحکیم روابط اجتماعی شناخته شود.

به این ترتیب تضاد ژرف میان دو بینش در برخورد به مقوله‌ی "کار" به بارزترین شکلی خود را نمایان می‌سازد: از یک سو ایدئولوژی و دگم جان سخت و غالبی وجود دارد که کار مزدببری را مقدس و ابدی می‌شمارد و آن را تنها عامل شکوفایی معنوی و مادی انسان می‌شمارد. از سوی دیگر نظریه‌ی چپ انتقادیگر و انقلابی قرار دارد که در اقلیت تام است و کار آئینه و اسارت‌بار مزدببری را تا به آخر به نقد می‌کشد و آزاد کردن آن را از طریق مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی مطرح می‌سازد.

اما شگرفی دوران ما در آن جا است که پیش از آن که مبارزات اجتماعی به عمر "کار" بردگی پایان بخشند، این خود روند "کار" کشی رژیم سرمایه‌داری است که شرایط و مقدمات چنین مرگی را فراهم کرده است و می‌کند.

۵- "کار" مرد... زنده باد فعالیت!

"[بورژوازها] ما کمونیست‌ها را مورد ملامت قرار می‌دهند که می‌خواهیم مالکیت را ملغاً سازیم... ولی در جامعه‌ی کنونی شما، مالکیت خصوصی برای نه دهم اعضای جامعه لغو شده است... معترضانه می‌گویند که بر اثر الغای مالکیت خصوصی، هر گونه فعالیت متوقف می‌شود، و لختی و بطالت همگانی همه جا را فرا می‌گیرد... در این صورت می‌بایستی جامعه‌ی بورژوازی مدت‌ها پیش بر اثر لختی و بطالت نابود شده باشد. زیرا در این جامعه آن که کار می‌کند چیزی به دست نمی‌آورد و آن که چیزی به دست می‌آورد کار نمی‌کند. همه‌ی این بیم و هراس‌ها به این تکرار مکرر محدود می‌شود که وقتی سرمایه وجود نداشت، کار مزدوری نیز دیگر وجود نخواهد داشت... (۷)

کدام جمله، کدام واژه و یا کدام نقطه را می‌توان امروز از این مجادله‌ی مشهور میان بورژواها و کمونیست‌ها در مانیفست حذف کرد و یا تغییر داد، به این بهانه که با مرور زمان مردود شده است و یا باطل گردیده است؟ امروز چپ انتقادیگر و انقلابی در جهان سرمایه‌داری نه تنها از مطالبات عمومی زحمتکشان برای کاهش وسیع ساعت روزانه‌ی "کار" پشتیبانی می‌کند بلکه فراسوی آن می‌رود، کار مزدببری و مناسبات برخاسته از آن را نیز زیر سوال می‌برد و ضرورت مبارزه برای الغای آن را مطرح می‌سازد.

بورژوازي امروز اين چپ را مورد ملامت قرار مي‌دهد كه مي‌خواهد با لغو كار مزدبري، نقش عمده و مركزي فعاليت را براي انسان انكار كند، استقلال فردي را از اعضاي جامعه سلب كند و سرانجام بطالت عمومي و توزيع فقر را جانشين تلاش و توليد ثروت كند.

ولي در جامعه‌ي سرمايه‌داري كنوني، اين حركت و روند خود سرمايه است كه دارد "كار" را نابود مي‌سازد. اين در نظام سرمايه‌داري است كه "كار" به مفهوم رايج آن خصلت عمده و مركزي خود را در تحقق‌پذيري انسان بيش از پيش از دست داده است و مي‌دهد. و باز اين در مناسبات سرمايه‌داري است كه فقر جديد، بطالت و محروميت انسان‌ها از فعاليت اجتماعي به نام مقدس "ارزش"، "سود"، "رقابت" و "بازار"، خصلت و ابعادي عمومي، ملي، منطقه‌اي، قاره‌اي و جهاني پيدا کرده‌اند.

- زوال مقدار "كار".

پيشرفت تكنولوژي امروزه ديگر تنها به اين معنا نيست كه به وسيله‌ي آن نيروي فزيكي كارگر و كارايي‌اش افزايش مي‌يابد بلكه در اين است كه تكنيك جديد بيش از پيش جاي انسان و نيروي كار او را مي‌گيرد. روبات‌هاي جديد تنها ماشين‌هاي ساده‌ي گذشته نيستند بلكه امروز قادرند پاره‌اي از فونكسيون‌هاي انتزاعي و عمليات پيچيده و منطقي بشر را انجام دهند. آن‌ها مي‌توانند تا اندازه زيادي به جاي توانايي‌هاي انسان، در زمينه مشاهده‌ي كردن، حساب كردن، حفظ كردن و سازمان دادن، عمل كنند.

پس تحول و تكامل تكنولوژي در سير طبيعي خود راه به زنجيره‌ي توليدي مي‌برد كه به تعدادي قليل از نيروي كار مستقيم انساني نياز خواهد بود. ويژگي تحولات تكنولوژيكي تا كنوني، از قرن ۱۹ تا اواسط قرن حاضر، در اين بود كه ورود ماشين‌آلات در بخش‌هايي از اقتصاد باعث پيدايش فعاليت‌هاي جنبي ديگر مي‌شد و اين‌ها به نوبه‌ي خود كاهش كار ناشي از استفاده از ماشينيسم در آن بخش‌ها را جبران مي‌كرد. اما امروز واقعيت اين است كه ورود تكنولوژي در اين سكتورهاي جنبي نيز، نياز به كار انساني را باز هم كمتر كرده است. اگر در گذشته بخش خدمات ذخيره‌اي براي ايجاد كار و اشتغال به شمار مي‌رفت، امروز خودكاري به اين بخش‌ها نيز سرايت كرده است. در نتيجه بي‌كاري نه تنها صنعت بزرگ بلكه همه‌ي سطوح و ارکان اقتصادي جامعه را در برگررفته است. به طور كلي امروز در كشورهاي پيشرفته‌ي سرمايه‌داري و در همه سكتورها هر آن چه كه در كار انساني جنبه‌ي مكانيكي، تكراري و قابل استناد شدن دارد مي‌تواند توسط دستگاه‌هاي خودكار انجام پذيرد و انجام نيز خواهد پذيرفت.

از سوي ديگر، تحول تاريخي در كشورهاي پيشرفته‌ي سرمايه‌داري نيز نشان مي‌دهد كه ساعت كار روزانه همواره سير نزولي طي كرده است (از ۱۶ الي ۱۷ ساعت در روز در اوایل قرن به ۸ ساعت كار روزانه‌ي امروزي)، در حالي كه حجم توليد و ثروت آفريني همچنان رو به افزايش بوده است: "از ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ براي كل توليدي كه حجم آن دو برابر شده است، مقدار زمان كار انجام شده توسط بشر به اندازه‌ي يك سوم تنزل يافته است" (۸).

- زوال موقعيت مركزي "كار"

امروز پاره‌اي از جامعه‌شناسان در كشورهاي سرمايه‌داري معتقدند كه "كار" حرفه‌اي بيش از پيش و در عمل موقعيت ممتاز و مركزي گذشته‌ي خود را در زندگي اجتماعي از دست داده است. براي اكثريت شهروندان اين جوامع، كاري كه در ازاي مزد انجام مي‌پذيرد ديگر مهم‌ترين فعاليت به شمار نمي‌رود. فعاليت واقعي و لذتبخش و داوطلبانه براي آن‌ها نه در محيط كار و توليد بلكه در جايي ديگر خود را نشان مي‌دهد و انجام مي‌پذيرد. به گفته‌ي يكي از اين جامعه‌شناسان:

"دو سوم افراد (در جوامع سرمايه‌داري) از همان اوان فعاليت حرفه‌اي‌شان، علايق اصلي، لذايد و ارزش‌هاي خود را در خارج از محيط كار و حرفه‌شان، يعني در كانون خانواده، در تعطيلات آخر هفته و يا تابستاني، در

برنامه‌های ورزشی و فرهنگی، در فعالیتهای انجمنی، سیاسی، مراوداتی و غیره... جستوجو و پیدا می‌کنند." (۹)
- فعالیتی... آزاد و مستقل از سهم‌بری عمومی.

به جای نظام مبتنی بر کار اجباری و روابط مزدببری، برای جامعه‌ای مبارزه کنیم که در آن فعالیت آزادانه انسان‌ها مستقل از سهم‌بری آنها از نعم مادی انجام پذیرد.

پرسشی که امروزه در کشورهای سرمایه‌داری پبشرفته مطرح است و در برابر جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه‌داری قرار دارد این است که چگونه می‌توان از طریقی دیگر سواي شیوه‌ی سنتی کار مزدببری، هم توزیع ثروت را سازمان داد و هم روابط و پیوندهای اجتماعی را بازسازی کرد؟ عناصر پاسخ‌دهنده به چنین پرسشی هنگامی فراهم می‌شوند که جامعه موفق شود ذهنیت خود را از چارچوب‌های سنتی و مشخصاً از دین‌پرستی "کار"، "بازار"، "سود" و "ارزش" به مثابه‌ی قدرتهای طبیعی، جاودانی و غیر قابل انکار و تغییر، رها سازد. اما شرایط و مقدمات عینی و ذهنی این رهایی را نیز امروزه خود تکامل سرمایه‌داری در شرایط حی و حاضر کنونی فراهم کرده است و بیش از پیش فراهم می‌کند.

امروز جنبش‌های پیشرفته‌ی اجتماعی الگوی جامعه‌ی "مدرن" و در عین حال کهنه‌ی کنونی را نفی و رد می‌کنند. آنها در مقابل چنین الگویی که بر محور کار مزدببری، تولید هر چه بیشتر برای نفع هر چه بیشتر و "ارزش"‌های ناشی از آنها شالوده ریزی شده است، ایجاد فضای عمومی را مطرح می‌کنند: فضای مباحثه و مشاجره، فضای هم‌زیستی و هم‌ستیزی، فضای مشارکت و منازعه و در یک کلام فضای فعالیت آزادانه در وجوه و ابعاد گونه‌گونش، اعم از فعالیت تولیدی، فعالیت فرهنگی، فعالیت سیاسی، فعالیت مدنی، فعالیت انجمنی، فعالیت هنری، فعالیت نظری، فعالیت فلسفی

و...

پس در این جا، "کار" آئینه و از خود بیگانه به مفهوم پست و محدود امروزی‌اش پایان می‌یابد و در عوض فعالیت آزاد و "برای خود" تحقق می‌پذیرد. فعالیتی که بیگانه نسبت به هر گونه "ارزش"‌گذاری و حساب‌پذیری مالی، سرمایه‌دارانه، سودآورانه و یا بازارپسندانه است. و این مهم اما بدون انقلابی هم در نظام تولید و چگونگی آن و هم در نظام توزیعی جامعه ممکن نیست. توزیع محصولات و ثروت‌های مادی اجتماعی نه بر پایه و اندازه-ی مقدار "کار" و یا عمدتاً بر اساس مقدار "کار"، بلکه بر مبنای نیازهای انسانی، شهروندی، اجتماعی، اقلیمی و تاریخی و در نتیجه ضرورت برخورداری هر کس از یک درآمد عمومی، از یک سهم‌بری عمومی و مستقل از فعالیت‌های آنان.

پس "کار" می‌میرد... و فعالیت احیا می‌شود! و این پایان کار سرمایه و یا به قول مانیفست حزب کمونیست آغاز تاریخی خواهد بود که: "به جای جامعه کهن بورژوازی... اجتماعی از افراد پدید می‌آید که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است."

یادداشت‌ها

- ۱- کارل مارکس، سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی، مقدمه ۱۸۵۹. (Edition sociales)
- ۲- مانیفست حزب کمونیست- فصل بورژواها و پرولتارها. ترجمه‌ی مجدد با استفاده از چاپ پکن و مقایسه آن با چاپ فرانسوی از انتشارات (Bordas).
- ۳- همان‌جا.

4- Adam Smith, La Richesse des nations, vol II p 24-34 - Edition Flammari

5- Dominique Meda, La fin de la valeur "travail", in: Le travail quel avenir? Edition Folio

6- Karl Marx, "Notes de lecture", La leide, Economie et philosophie, tome II, p.22

۷- مانیفست حزب کمونیست، فصل پرولتارها و کمونیست‌ها.

8- J.Robin, Quand le travail quitte la societe post-industrielle, tome 1, GRIT editeurs,3991, p.7

9- Joffre Dumazedier, "L'irresistible ascension du temps libre" in Collections du Nouvel Observateur